



نام داستان : ولنتاين تلخ

ژانر : عاشقانه - احساسی - غمگين - شکست

www.lovekade.com



امیر پسر ۲۶ ساله ای بود که با دختری به نام سیما دوست بود
از دوستی این دو ۱۰ ماهی می گذشت و امیر روز به روز به
دوست دخترش بیشتر عادت می کرد. تمام این ۱۰ ماه آنان
تمام فرصت بیکاری شان را با هم می گذراندند.
هر دو دانشجو بودند و اصلاً دوستی شان در دانشگاه رقم خورده بود.
آنها جووری به هم عشق می ورزیدند که به غیر از
بچه ها خیلی از استادها هم از رابطه اونا باخبر بودند.
اما داستان از جایی شروع شد که روز ولنتاین نزدیک
بود و هر دو به خصوص امیر به فکر کادویی زیبا برای سیما بود.
امیر به یک مغازه رفت تا برای دوست دخترش هدیه
بگیره وقتی داخل مغازه شد گفت خانم ببخشید این چنده :
دختر رویش را برگردون تا قیمت بگه
وقتی قیمتو گفت چهره اش نمایان شد
و موجی امیر رو گرفت . آره انگاری امیر در یک نگاه از
دخترک خوشش آمده بود و عاشقش شده بود در سکوت بود که
دختره پرسید : می خوای هدیه ولنتاین برای دوست دخترت بگیری ؟
امیر در فکر بود یهو سراسیمه جواب داد :
نه بابا من دوست دختر ندارم شما دعا کن خدا یکی نصیب کنه.
چه چیزی حسه عشقو در امیر بوجود آورده بود



شایدم اصلا عشق نبود و هوس بود اما هر چیزی
که بود تمام یاد سیما رو از یاد امیر برده بود.
امیر دید کسی در مغازه نیست به دخترک گفت :
شما منو به یاد عشق گمشده ام می اندازید می تونیم با هم باشیم.
امیر انگار یادش رفته بود اصلا باسه چی تو اون مغازس
دخترک خوشحال شد و با کمی اکراه گفت آره می تونیم.
و این گونه بود آغاز دوستی امیر و سمانه.
سمانه در اون مغازه کار می کرد و اندام و ظاهر جذابی
داشت که احتمالا همین باعث شد تا امیر با او دوست شود.
امیر از اون روز بیشتر وقتش با سمانه بود و کمتر با سیما می گشت.
امیر حتی روز ولنتاین با قراری که با سیما گذاشته بود
عمل نکرد و سیما بیچاره با هدیه ای که برای امیر
خریده بود ۲ ساعت در کافی شاپ منتظر بود اما خبری از امیر نبود
امیر با سمانه بود و هدیه گرانبهایی برای او خریده بود
سیما ناراحت بود و دیگه خودش شک کرده بود
دیگر رابطش با امیر قطع شده بود ، تا روزی که
امیر با تعدادی کارت عروسی وارد کلاس شد ، و کارتها رو پخش کرد
خیلی از بچه فکر می کردند عروس سیماس و به او تبریک می گفتند
اما سیما همه رو انکار می کرد ، وقتی کارتها رو باز کردند



دیدند نوشته امیر و سمانه که تو اون زمان استاد پرسید

امیر مگه سیما عشق تو نبود؟

تو همین لحظه سیما گفت : خواهش می کنم استاد بس کنید...

امیر گفت : سیما خانوم پلی بود برای من برای رسیدن به عشقم.

در این لحظه سیما با چشمهای گریون کلاسو ترک کرد.

امیر یادش رفته بود که زمانی روزی ۱۰۰ بار به سیما می گفت :

تویی تنها عشقم.

پایان.